

حاشیه‌ها

پیمان بخشایش



کنون شیر و خورشیدِ ایران به‌پاست
 به هر دل، امیدی به فردا رواست
 مبادا به حاشیه دل بسپری
 به دشمن توانِ دگر آوری
 عدو در کمین است و ما در جدال
 چرا دل بندیم بر قیل و قال؟
 به شهزاده تهمت ز هر سو زنند
 که پیوندِ یاران به هم بشکنند
 ز بیداد ملاّ خبر می‌دهند
 به هر دل هراسی دگر می‌دهند
 هراس از ستم گر به جان رخنه کرد
 خرد چاره جوید به هنگام درد
 گروهی به ظاهر هواخواه شاه
 کنند از تعصب رفاقت تباه
 اگر کس بخواند و را شهریار
 بر او تهمت آید ز هر سو هزار
 نه دشنام و تهمت نشان وفاست
 نه کین‌پروری رسمِ ایرانِ ماست

کسی کز تفاوت بسازد گزند
 به دستِ عدو می‌سپارد کمند
 رضا پهلوی را به نامش بخوان
 که فرمان ز مردم رسد، بی‌گان
 نه فریادِ من رأیِ مردم شود
 نه با خشم و دشنام، حق گم شود
 اگر رأیِ مردم به شاهی نشست
 ، و او هم پذیرد، نه با زورِ دست
 ز مردم بگیرد چنین تخت، جان
 نه از خشم و تهدیدِ این یاوران
 چه جمهور باشد، چه شاهی روا
 نخستین قدم، رستن از این بلا
 بپا دست در دست یاران نهیم
 نگاهی به فردایِ ایران کنیم
 نه هر نقدِ یاران نشان جفاست
 نه هر رأیِ دیگر ز راهِ خطاست
 سخن را به انصاف باید شنید
 ز هر نقد، راهی به فردا گرید

اگر بین ما اختلافی نشست
 نباید که پیوند ما را شکست
 جدل را به تدبیر پایان دهیم
 به هم فرصتی بهر سامان دهیم
 نباید هدف را نخستین شناخت
 سپس طرح فردای مین بساخت
 کسی عهده‌دار بنایی شود
 کسی چاره‌سازِ بلایی شود
 زمان عمل را معین کنیم
 حسابی ز هر کار، روشن کنیم
 نهاد است کآینده را جان دهد
 به ویرانه‌ها طرح و سامان دهد
 تمدن ز کوشش به سامان رسد
 نه از خوابِ خوش، بر تو آسان رسد
 به ژاپن نگر، هم دیارِ یهود
 که دانش به صنعت بسی جان فرود
 نه شاهی و انبوه بی‌شکل و نام؛
 که ملت نهاد آفریند مدام

به مجلس برَد هر کسی رأی خویش
 بسازد به یک حزب، فردای خویش
 چه از چپ، چه از راست، با هم بمان
 که ایران بماند رها در جهان
 رقابت به آیینِ انسان کنیم
 نه با کینه، این خانه ویران کنیم
 اگر پادشاهی نماند همه‌ست
 نباید به یک حزب پیوند بست
 نباید کشیدش به هر سو مدام
 که با مهر یابد وطن التیام
 میانه‌روی راه فردای ماست
 نه افراطِ چپ، نه هیاهویِ راست
 بسا مردمان کز جدل خسته‌اند
 به نان و به آرام دل بسته‌اند
 سخن را ز جرم و جنایت جدا
 بدار و مکن حقِ مردم فدا
 صدای مخالف نباید شکست
 نه بر نقدِ مردم توان دیده بست

کسی گر به جان کسی زد گزند
به قانون بیايد وراً زد به بند
نه با انتقام و نه با صد عتاب؛
که در داد گاهی دهد او جواب
پلیس و قضا پاس مردم بود
نه ابزار شاهی که فرمان برد
ز مشروطه تا این زمان، نسل‌ها
ز قانون نوشتند و از حق ما
بسا جان که در خاک این خانه خفت
بسا مادر این داغ در جان نهفت
بیا تا به هم مهربانی کنیم
به ویرانه‌ها زندگانی کنیم
نه در بند عنوان، نه در دام کین
بسازیم فردای ایران زمین
بیا دست خود را به دستم سپار
که ایران بماند، که آید بهار